

گفتار سوم

تاریخ ماقبل ماد

منظور از «ماقبل ماد» سده هفتم پیش از مسیح به آن سواست. به خاطر آنکه کاوشهای باستان‌شناسی چندانی در فلات ایران صورت نگرفته است اطلاعات ما درباره تاریخ ایران و جوامع ایرانی (آریایی) درون فلات ایران در دوران ماقبل ماد و حتی دوران ماد هنوز اندک است. به علت ویژگی خاص طبیعت جغرافیایی فلات ایران، مراکز تمدنی متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی توانستند تأثیر قابل ملاحظه‌ئی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چونکه از میان‌رودان و آرمینیه نیز دور بوده‌اند، و دولتهای آن روزگاران به این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمینیه (آارات) ذکری از آنها به میان نیامده است. البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنی در نقاط بسیار زیادی در درون فلات ایران وجود داشته، و داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادگاری از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به صورتی بازگو شده است که خواندیم. بعنوان مثال در منطقه‌ئی که بعدها سیستان نام گرفت، در جایی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده و باستان‌شناسان نام «شهر سوخته» به آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و یک تمدن نسبتاً والا در حوضه رود هیرمند می‌دهد که به هزاره سوم پم برمی‌گردد. ولی ما فعلاً تا زمانی که کاوشها صورت صحیح به خود نگرفته باشد چندان چیزی نمی‌دانیم درباره این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در اطراف مرغورود (مرورود) و هریورود (هری‌رود) و سیردریا و آمودریا و اترک‌رود و تجن‌رود و زندرود و نواحی کرمان و بم و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که حتماً در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و اطلاعاتمان از تاریخ ایران ماقبل ماد علاوه بر اندک یافته‌هایی که در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود؛ و تا زمانی که دولتی در ایران بر سر کار بیاید که به بازنشاسی گذشته‌های ایران علاقه نشان بدهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دلسوزانه و بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به بازنشاسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل دولت ماد

بزنند، مطالعهٔ تاریخ واقعی تمدن ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که دولت ماد تشکیل شد و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفت. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری از خودشان برجا گذاشته‌اند، به‌علاوه گزارش اندکی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

۱. گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازممانده از دوران آگادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان و کردستان و کوه‌های زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها قبایل «گوتی» است که در سده‌های آخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح، در نواحی شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومندی داشته‌اند. نام گوتی را اکادیها و آشوبها به اینها داده‌اند و معنایش مشخص نیست. اینکه نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی بازممانده است. نام آنها در گزارش‌های کشورگشایان میان‌رودان تا سدهٔ ششم پم و تا زمانی که پادشاه ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز در اسناد آشوری به سرزمین ماد «سرزمین گوتیها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها هم‌ریشه بوده‌اند.

علت اینکه نام اینها وارد اسناد بابلی و آشورش شده آنست که شاهان میان‌رودان از دیرباز در صدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد برجمانده در میان‌رودان نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزارهٔ دوم پم میان آنها و نیروهای آگادی جنگ‌هایی درگرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پم نارام‌سین آگادی (نوادهٔ سارگون اول) که به منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را به‌قتل رسانده و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور» (پایتخت مقدس سومر) را به‌تصرف درآورده‌اند، و شاهشان کتیه‌ئی به‌زبان اکادی به‌مناسبت این پیروزی در نیپور از خود برجای نهاده است. این امر به‌مهاجرت جماعتی از گوتی‌ها به‌درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به‌عنوان قوم فاتح، برای حدود صدسال در سومر حکم‌راندند، و نسلهای بعدی‌شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند. در کتیه‌ئی که یک شاه سومری در سدهٔ بعدی برجای نهاده خبر از آن داده شده که گوتیها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای

فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند. معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی سابق را که بر احکام دینی سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانی اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبه دیگری آمده که خبر از آن می‌دهد که معلوم نیست چه کسی شاه است و چه کسی فرمان بر است. یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را برهم زده‌اند و به بردگان آزادی داده‌اند و تفاوت طبقاتی مبتنی بر احکام شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکمفرما بود را از میان برداشته‌اند. تحولی که پس از دوران حاکمیت اینها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانه اینها بر سومریان دانست.

چنانکه می‌دانیم، «عِشْتار» یکی از خدایان مردم شمال میان‌رودان بوده است. این نام ریشه سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژه «اِسْتار» و «اِسْتَر» باشد که یک لفظ خالص آریایی است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش آن‌همیشه در هزاره سوم پم توسط گوتی‌ها به میان‌رودان راه یافته، و سامی‌های میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به لفظ خودشان عِشْتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن‌ایم که واژه عِشْتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژه آریایی اِسْتار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیه ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشمگینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز به طعنه اشاره شده که گوتیها به‌زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به اطاعت شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند، و بعد هم وارد اتحادیه ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانان بوده‌اند. از این رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایل شناخته‌شده ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزاره سوم پم در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز آن‌همیشه (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینه ایرانیان است. انتشار پرستش عِشْتار (اِسْتار) در میان‌رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایل آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمین اصلی گوتی‌ها کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سده پنجم پم بنا بر نوشته گزینوفون مسکن

«گردوخ» بوده است.^۱ کردها قومی خالصاً آریایی اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت بگیرد شاید بتوان به پیوند تاریخی میان مردمی که شاهان میان‌رودان به آنها نام گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به دست آورد؛ مردمی که نیاکان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل «لولوبی» بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقه کرمانشاه کنونی به سوی جنوب تا مرزهای کشور عیلام می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیشرفته و نوعی دولت بوده‌اند. لولوبوم نامی بوده که آکادیها به این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش «کوه‌نشینان» باشد. ما از نام اصلی این مردم اطلاعی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دل کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایان هزاره سوم پم به دولت اکادی می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکاد را تشکیل می‌داده است. به عبارت دیگر، اکادیها سرزمین اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشانده خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین آکادی که پیش از کشته شدنش به دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باج‌گزار کردن مردمش داده است.^۲ یکی از شاهان لولوبی که «آئوبانی‌نی» نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پم سلطنت می‌کرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت آکادی دربر دارد و نشان داده که پرستنده «عشتار» است که همان آنایته باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش تایشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عشتار در حالی که مهار در بینیهایشان نهاده به طرف آئوبانی‌نی می‌کشد؛ و یکی دیگر در زیر پای آئوبانی‌نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صف شش نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است، کلاهی بر سر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهنشاهان ایران بر سر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به همان شکل است. باستان‌شناسان درباره این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی کلاه امیر اسیر شده با کلاه شاهان بعدی ایران باید نشانگر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را ایجاد کردند. کلاههای اسیران دیگر عموماً به شکل کلاههای حاکمان محلی در میان‌رودان قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به شکل ایرانیان باستان است نه مردم میان‌رودان. این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی

۱- در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به این موضوع اشاره خواهیم داشت.

۲- تاریخ ماد: ۱۰۱.

۲۲۰۰ پیش از مسیح ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به عبارت دیگر، در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنت ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای بسیار نیرومند میان‌رودان امکان ادامهٔ این سلطنت را نداده، و انوبانی نی که دست‌نشاندهٔ اکادیه‌ها بوده مناطق پیرامون را به قلمرو خویش افزوده، و به‌یادگار پیروزیهایی که در لشکرکشیها نصیبش شده نقش‌یاد شده را بر دل کوه از خود برجا نهاده است. نام این کوه را نیز «کوه پادیر» نوشته، و این نوشته به‌مثابهٔ سند مالکیت او بر این منطقه است. به نظر می‌رسد که او از جای دورتری به اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزی را برجا گذاشته است. به نظر می‌رسد که انوبانی نی پس از آنکه نارامسین به دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد عیلامی از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای عیلام را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از عیلامی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهک ان شوشیناک (شاه قدرتمند عیلام در اواخر هزارهٔ دوم پم) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر از جمله غنایمی بوده که اینها پس از شکست او به غنیمت گرفته و به‌عنوان یادگار افتخارآمیز پیروزی بر شاه تجازگر عیلام نگاه داشته‌اند. نگهداری وسائل مربوط به شاهان دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهایی است که بیگانگان به این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌هرحال، آنها را می‌توان نیاکان لرهای کنونی به حساب آورد، و سلطنت انوبانی نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنت یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاکان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمال آنها آمده بوده‌اند برچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به‌نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمانشاه کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیهٔ جنوب با مرزهای دولت عیلام همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که عیلامی‌ها به این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان

معلوم نیست.

تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت نگرفته باشد اطلاعات ما درباره گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، والی‌پی‌ها که نیاکان اولیه ایرانیان منطقه غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در اسناد اکادی و آشوری و عیلامی اشاره شده است. این در حالی است که اشیای اندکی که به‌همت باستان‌شناسان غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها سابقه بسیار دیرینه دارد که بدایاتش به اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

۲. کاشی‌ها

جماعات دیگر آریایی که در هزاره سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمونده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که در منابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به‌نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی می‌نویسد که قزوین را در قدیم «کشوین» می‌گفتند.^۱

خدای بزرگ کاشی‌ها «سوریاش» نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به‌هند اسورو ایرانیان آهور تَلَفُظ کردند. در «ریگ‌ودا»ی آریان مهاجر به‌هند از مردمی به‌نام «کاشی‌یای» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به دوران پیش از مهاجرت آریان به‌هند است. تلفظ عیلامی کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی + علامت جمع «پ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به‌سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نام «دیلم» گرفتند را در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌ها از اوایل هزاره دوم پم همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی «گانداش» آمده است، در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر کلدانیه‌ها وارد آورد به‌سومر حمله کرد و شهر دینی نیپور را متصرف شد. ولی از ماندگار شدن کاشی‌ها در سومر خبری به‌دست داده نشده است. در سال

۱۵۹۵ پم بابل مورد حمله سپاهیان امپراتوری آریایی خیتا واقع شد،^۱ و سلطنت سلالهٔ حمورابی منقرض گردید. دودهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاکرمی» و ملقب به «آگوم دوم» به قصد بیرون راندن خیتایی‌ها به میان رودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان رودان و شاه سرزمین «گوتیه‌های بی خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگنبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی از خود برجای نهاده است. این سنگ نبشته خبر از تشکیل سلطنت وسیعی شامل عراق کنونی به اضافهٔ مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریاچهٔ اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتی دورتر به طرف شمال شرق امتداد داشته. شاید دریای کاشی ویان (قزوین) در همین زمان به نام آنها موسوم شده است.

سلطنتی که آگوم دوم در بابل تشکیل داد حدود چهار سده در میان رودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و آگادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی شان تحت تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمانروایی قرار داده بود. دوران چهارقرنهٔ سلطنت کاشی‌ها در میان رودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتاً دراز حاکمیتشان بر

۱- در حوالی سدهٔ ۱۹ پم، در ناحیهٔ غربی کوه‌های توروس سلطنت «خیتا» توسط آریان مهاجر تشکیل شد. پایتخت این دولت در شهری واقع شده بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنهٔ قلمرو خیتا تا سدهٔ ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و از طرف جنوب در شام با امپراتوری فرعونان همسایه بود. در سدهٔ ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به دریای ایژه و در شام به لبنان امروزی رسید، و در شمال شرق، سرزمین آرمینیه را شامل گردید. یکی از متون بازمانده از مصر باستان، نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوهٔ جوان فرعون «توت عنخ آمون» و دختر «آخن آتون» به پادشاه خیتا نگاهشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر اعزام کند. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سدهٔ سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم دولت خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «آیونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا قرن‌ها بعد چندین امارت کوچک را به صورت «دولت شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام سرزمین‌هایشان به اشغال آشوریه‌ها درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایان کهن آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

میان‌رودان هیچ نشانهٔ معبد و پیکرهٔ خدا که متعلق به آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند. این خصیصهٔ مداراگری با ادیان دیگر مخصوص قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ به علاوه همهٔ گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود. دیاکونوف می‌نویسد که برخی از موضوعهای اساطیری در آثار هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.^۱ در میان این آثار به دست آمده نقش صلیب بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته‌های مفرغی است که چنانکه می‌دانیم یکی از رموز مقدس آریان باستان و نشانهٔ فروغ مهر بوده که هم به شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.^۲

آنچه سبب شده که پژوهشگران تاریخ ایران دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به اتفاق نظر برسند، نامهای شاهان کاشی میان‌رودان است که به گفتهٔ آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهایشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. و آنگهی شاید نام یا لقب «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گوند» یک واژهٔ خالصاً آریایی به معنی «بزرگ» و «تنه‌مند» است. شاپور اول ساسانی نیز یکی از صفت‌هایش «گوندشاپور» بوده یعنی شاپور بزرگ. شهر گوندشاپور (تلفظ عربی‌ش جندی شاپور) این نام را برای همیشه حفظ کرده است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنانکه در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گوندوش بوده باشد. پژوهشگرانی که در اصالت ایرانی نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعهٔ

۱- تاریخ ماد: ۱۲۹.

۲- صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی میتریسنان (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیب کامل را به عنوان صلیبی که عیسا بر سر آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همهٔ اینها رمزهای خالصاً آریایی است.

بازمانده از مفرداتِ زبانهای ایرانی یافت؛ نامهایی مثل «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هر سه هم خالصاً ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش چندجا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از محققین درصدد برمی‌آمدند تا با استناد به نامهایی چون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعه مفرداتِ بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکره سر که از شاهان کاشی به دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیان غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل عیلامیان و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید به خود راه داد؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمه دوم سده ۱۴ پ م است، حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی با پل که احتمالاً «کادشمان خاریبی» بوده با فرعون «آمون حوتپ» سوم - پدر آخن‌آتون معروف - دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون حوتپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگان فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.^۱

۱- طبق تئوری سیاسی دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحم او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. این آمون حوتپ برای اینکه موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به عضویت سلاله فرعونان درآمده بوده و رسماً همسران دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمره این آمیزش بوده است. این را بر دیواره معبد بزرگ اقص که ساخته او است نقش کرده است. نظریه ضرورت خدازادگی شاه در مصر و شام تا اوائل سده نخست مسیحی باقی ماند. ایشوعا مَسِیح که از یک خانواده اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود (شاید پدرش یوسف ابن یعقوب کارمند دیوان سلاطین یونانی خاندان بطلمی در اسکندریه بود) چون به اسرائیل برگشت و درصدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویشتن را فرزند خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در فرج او دمیده و او از این روح در رحم مادرش پیدا شده و

آن بخش از کاشی‌ها که به میان رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به مرور زمان در اقوام میان رودان حل شدند و تمدنشان دنباله تمدن کهن بابل را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیان غرب کشورمان جدا است. از اینکه آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمه دولت خودشان کنند هیچ خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و دولت عیلام بر سر جنوب میان رودان رقابتها و جنگهایی در گرفت. سرانجام در اواخر سده ۱۲ پم میان رودان مورد حمله شاه عیلام قرار گرفت، سومر و بابل به تصرف عیلامیان درآمدند و به دوران سلطه کاشی‌ها بر میان رودان پایان داده شد.

از اینکه نفوذ کاشی‌هایی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری ذکر به میان آمده، و از آبادیهایی در غرب ایران به عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است. اینها گرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلات ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی از آنجا که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی که از آنها از زیرزمین به دست آمده است وسیله دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دلسوز در کشورمان بر سر کار بیاید و کاوشهای دلسوزانه باستانشناسی صورت بگیرد شاید با به دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به شناخت آنها رسید، و این نخستین بنیانگذاران تمدن ایرانی و این دیرینه‌ترین پرستندگان آهور (سوریاش) را به درستی بازشناسی کرد.

در هزاره نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (که آشوری‌ها در سده‌های نهم و هشتم پم همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به این وسیله هویت ایرانی را در برابر دستبردهای دین گسترانه آنها حفظ کردند، و سرانجام در سده هفتم پم وارد اتحادیه «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

به دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند؛ ولی پیش از آنکه موفق به تشکیل سلطنت شده باشد رومیان حاکم بر فلسطین او را بازداشت و اعدام کردند.

۳. تمدن عیلام (خَوَجِیَه) در خوزستان

در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ از کشور عیلام با نام «خَوَجِیَه» (مثل خَبَجِیَه) و از عیلامیها با نام «خَوَجِی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. خَوَجِی‌ها را در زمان ساسانی «خوزی»، و سرزمینشان را «خوزستان» نامیدند. قوم خوزی که مردمی تیره‌پوست و نسبتاً کوتاه‌اندام بودند (بقایایشان را هنوز در منطقه بوشهر می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی نگار سده‌های نخستین اسلامی از آنها به‌عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. از این قوم در اسناد بابلی و تورات اسرائیلی‌ها با نام «عیلم» و «عیلام» یاد شده است که به‌معنای «بالائی‌ها» است. هرچند که نام اینها نزد ایرانیها خَوَجِی بوده ولی تاریخ‌نگاران ما عموماً همان نام عیلام را برای آنها ذکر کرده‌اند.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان درباره‌ی اصل و نژاد عیلامی‌ها سخن قابل قبولی ندارند، ولی معلوم می‌شود که آنها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگهان تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در میان اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بلکه یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاص خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهشگران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه‌قاره هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند دره سند را به‌وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمان به‌جائی نرسیده است، جز آنکه همسانیه‌های شکلی و جسمانی میان این دو یافته‌اند. تلاشهایی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومی خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است. حضور جماعات آریایی در بخشهایی از خوزستان دوران سلطنت عیلامیان را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکستر ناشی از اجساد سوزانده شده در آن دفن کرده‌اند. به‌علاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به هزاره دوم پم یا پیشتر از آن است. عیلامیها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به جماعات آریان دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به‌هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمه شرقی خوزستان به‌دست آید.

با توجه به این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاص بومیان خَوَجِی (عیلامی)

دانست؛ بلکه نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوجی (عیلامی) فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشده آریایی‌نشین همسایه را نیز شامل می‌شده است. جایی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایل هزاره نخست پم منطقه اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «پارسوماش» یاد شده است؛ و جایی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به نام انشان را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگاهان در قلمرو شاه عیلام قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان عیلام گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاکان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سده هشتم پم آریایی و از بومیان منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوجی (عیلامی) نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه عیلام بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت عیلام ضعیف می‌شده بومیان ایرانی قدرت می‌گرفته و امیر خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت عیلام قدرتمند می‌شده امیری را شاه عیلام از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعه عیلام نیز آثاری به دست نیامده (یعنی هنوز کاوشهای کافی در این زمینه صورت نگرفته)، ولی مسلم شده که در هزاره چهارم پم و همراه آغاز شهرنشینی سومری، در عیلام زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا سده هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزاره دوم پم دامنه‌های سلطه عیلام تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیستگاه بومیان ایرانی بود - می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم عیلامی بود.

عیلامیها علاوه بر آنکه کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت عیلام بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی عیلامی در خشکی از یک سو تا نواحی رغه و هیرکانیه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکز شرقی ایران؛ و در دریا کشتیهای عیلامی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنا بر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به دست آمده، به مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزاره دوم پم سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی گسترده‌شان ثروت‌های انبوهی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت

رونق و توسعه دادند. عیلامیها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستین هزارهٔ پم آنها خط میخی میان رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژهٔ خودشان را به وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در عیلام رشد بسیار یافت. هنرهای پیشرفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماری عیلام بسیار پیشرفته بود، چنانکه در کاوشهای سدهٔ حاضر یک طاق کامل از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزارهٔ دوم پیش از مسیح است. فن طاق‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین سابقه‌ئی ندارد؛ و عیلامی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی عیلام که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است. این فنون و هنرها نشان می‌دهد که عیلامی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون رسیده بوده‌اند. سرپیکرهٔ برونزی یک زن از خاندان سلطنتی عیلام که اکنون در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود خبر از قدرت خلاقیت بالای هنرمندان چیره‌دست عیلامی می‌دهد. تصاویری که از مردها و زنهای خاندان سلطنتی عیلام در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتاً پیشرفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن زمان است؛ و این به نوبهٔ خود خبر از پیشرفت صنعت پارچه‌بافی و لباس‌دوزی در عیلام می‌دهد. من وقتی به پوشش زنهای روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به یاد نقش زنهای عیلامی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این نقطه از جهان لباسهائی به همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنته‌ئی آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناخت ما از تمدن عیلام نیز به همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمیه که در تاریخ عیلام تحقیقاتی کرده است می‌نویسد که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان عیلامی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشانگر ذوق و قریحهٔ هنرمند عیلامی است. و می‌نویسد که پیکره‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمون‌هائی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده

شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسیم به وجود آورده است.^۱ دین مردم عیلام شبیه ادیان مردم میان‌رودان بود. القابی که شاهان عیلام داشته‌اند نشان می‌دهد که هر کدام از آنها در زمان خودش - درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر - پیامبر و گزیدهٔ خدای عیلام، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبر شاه/ حجت خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عموماً مردگونه بودند پیکره‌های گوناگون بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سدهٔ حاضر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ عیلامی در چغازنبیل یادگار دوران شکوه کشور عیلام است، و نشان می‌دهد که فرهنگ دینی مردم عیلام شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی اقوام سومری و کلدانی داشته است.

خدایان عیلام خدایان خون‌ریز و خشن بودند، چنانکه برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس باقی است بر روی اژدهای چندین متری چنبره‌زده‌ئی که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته‌اند و تازیانه‌ئی در دست دارند که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکرهٔ یکی دیگر از خدایان که تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشت شیری ایستاده است، و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است. در دوسوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکرهٔ دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانهٔ آنکه می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاری چهارچرخ نشسته که هر چهار چرخش آتش به اطراف می‌پراکنند، و یک گاو نر این گاری را می‌کشد. پیکرهٔ چندین زن خدای عیلامی نیز به دست آمده که به اشکال گوناگونی زندگی دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به شکل موج نشان داده شده است. احتمال اینکه عیلامیها مغلوبین اسیر را به دریا می‌افکنده و به این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشن دینی آنها بوده باشد. در نقش دیگری شاه عیلام را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنهٔ لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیلهٔ آنها دشمنان خدا را نابود کند. چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونت بسیار زیاد در باورهای دینی عیلامیان می‌دهد. مجموعهٔ اینها از عیلامیها قومی بسیار خشن را به‌نمایش

۱- پیر آمیه، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲): ۳۱.

می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاک بیورآسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپ در اساطیر ما شاه ستمگری است که دو اژدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز انسانها تغذیه می‌کنند. در اوستا تصریح شده که او اژدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که عیلامیها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی کاملاً ویران‌گر بوده‌اند که با پرستندگان خدایان بیگانه با خشونت و صفت‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این سرشت خشونت‌آمیز در لشکرکشیهای جهادگرانهٔ آنها نمود می‌یافته که با شهرسوزیها و کشتارهای جمعی بیگانگان و مغلوبین همراه بوده است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون از جمله قربانی انسانی به‌خدایانشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگان مغلوب در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیشگاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل گردد و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به‌یاری خدا و به‌خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگی پس از مرگ نیز نزد عیلامی‌ها رواج داشته، و مردگان نشان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به‌گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتی اسباب بازی نیز به‌دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. اثاث و وسائل بسیاری از گورها به‌دست آمده است که نشانگر باور عیلامیان به زندگی پس از مرگ است.

عیلامی‌ها به‌مناسبت همسایگی با میان‌رودان، روزگاران درازی رقیبان سرسخت دولتهای سومر و اکاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به‌راه می‌افکندند. عیلامیها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به‌ویژه بازرگانی دریایی دریای پارس سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد عیلام و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد. عیلام در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پم مورد حملهٔ سارگون دوم اکادی (همان شاهی که سپس به‌دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت عیلام) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان عیلام برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان اکاد شدند. چندی بعد عیلام باز به‌استقلال دست یافت و تمدن عیلامی به‌سوی شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی عیلام در ایران گسترش گرفت تا به‌کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی هیرکانیه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پم عیلامیها درصدد گسترش قلمرو در میان‌رودان برآمدند و در این‌راه

پیروزی‌هایی به دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهر «اور» کلد (در نزدیکی نجف و کوفه کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند. حوالی پایان سده ۱۶ پم دولت عیلام با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها درصدد دستیابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ عیلام از آن پس به درون ایران محدود شد. داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزار آسپی» که از «دشتهای سواران نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذ عیلامی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. به علاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار آسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به همین پیروزی بزرگ کاشی‌ها که به تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشیها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دلسوزانه باستانشناسی در آینده بتوان به آن رسید؛ زیرا همه تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای دلسوزانه و گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولت ایران‌نگر و علاقه‌مند به شناختن گذشته‌های دیرینه قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پم شاه عیلام - شوتروک ناهونته - به میان‌رودان لشکر کشید، شکستهای سختی بر کاشی‌ها وارد آورده بابل را از آنها گرفت، و پسر خودش - کوتیر ناهونته - را به نیابت خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشی جهادگرانه که به قصد نابودسازی دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابلی و نمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌واره حمورابی را با خود به شوش برده به خدای بزرگ عیلامیان تقدیم داشت، تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد، و ثابت کند که دین او در حال جهانگیر شدن است.^۱ او ثروتهای هنگفتی که از مردم میان‌رودان

۱ - این ستون‌واره را کاوشگران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانی دیگر ربهوده به پاریس بردند و اکنون در موزه لوور پارس یکی از منابع درآمد گردشگری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از هزاران اثر دیگر که هنوز در زیر زمینهای ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

به عنوان باج و خراج گرفته بود را به شوش برد. امپراتوری عیلام در زمان این پادشاه به نهایت قدرت و شکوه خویش رسید.

جانشین او - شیلهک ان شوشیناک - در پی گیری جهاد در راه خدایش ان شوشیناک، پس از آنکه کرکوک را از آشوریان گرفت به شام لشکر کشید و تا رود اردن پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمینهای شرقی اسرائیل کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلی ها به رهبری یکی از خودشان به نام نَبُوخَد نَصْرَ اول برضد عیلام جهاد کردند، عیلامیان را از بابل راندند، به شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدایانشان را از دست عیلامیان نجات داده به بابل برگرداندند. چندی بعد آشوریان که در شمال میان رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با عیلام همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت عیلام و قدرت نوخاسته آشور آغاز شد. آشوری ها در سده هفتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه هاییش تا مرزهای مصر فرعونى و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. در حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه عیلام در رقابت قدرت با آشور از شورش مردم بابل پشتیبانی کرد، و با شاهان ایرانی «الی پی» و «پاروماش» و «پاشری» که همسایگان شمالی و شرقی عیلام بودند وارد پیمان دفاعی شد، و متحداً در کنار بابلی ها برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به پیروزی شاه آشور - سَنَحاریب - انجامید. او بابل را ویران کرد، و در تعقیب لشکریان شکست خورده عیلام به خوزستان لشکر کشید، شوش را تسخیر کرد و یک شاه دست نشانده را در شوش نشاند و دیگر مناطق عیلام را میان چند شاهک محلی و تابع خویش تقسیم کرد. پس از مرگ سَنَحاریب جنگ قدرت در میان شاهکان عیلام به راه افتاد، و به دنبال چندسال آشوب و ویرانی یکی از آنها به نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد. در این زمان آشور بانی پال شاه بسیار پر قدرت آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پم «شمش اومو کین» - حاکم بابل - با برادرش آشور بانی پال در اختلاف افتاد و درصدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه عیلام نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آنکه دولت آشور را تضعیف کند با شمش اومو کین پیمان اتحاد و همکاری بسته سپاهیانش را برداشته به بابل رفت تا در جنگ برادر برضد برادر شرکت کند. آشور بانی پال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرونشاند، بابل را گرفت، و پس از آنکه میان رودان را آرام کرد به عیلام لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و

عیلام را به‌دوتا از دست‌نشانندگانِ خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به‌نام هیدالو (شاید در جایی که اکنون اهواز است؟) به سلطنت نشست. هدف آشور بانی‌پال آن بود که این دو به‌زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای عیلام را به تحلیل ببرند تا خطر عیلام برای همیشه از سر میان‌رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ مجدداً شورش بابل و کلد و اکاد برضد آشور بانی‌پال شروع شد. این بار نیز شمش اوموکین رهبر شورش برضد برادرِ خودش بود. در همین زمان در عیلام نیز یک افسر نیرومند عیلامی به‌نام «هومبان هالداش» توانسته بود شاهان دست‌نشانده را کنار زده خود به سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی‌پال شد که بابل را گرفت و ویران کرد، برادرش شمش اوموکین را گرفته کشت، و یک‌سره با خشم تمام به عیلام لشکر کشید (سال ۶۴۰ پ.م). هومبان هالداش در برابر او شکست یافته گریخت، سپاهیان عیلام را آشور بانی‌پال کشتار کرد، و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی عیلام را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز عیلام بود در آتش سوزاند، معابد عیلام را ویران کرد، کلیهٔ مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به آتش کشید، آنگاه شاه فراری را تعقیب و دستگیر کرد و گاری سلطنتیش را به او و معاونش بست و مجبورشان کرد که آن را همچون گاوِ گاری‌کش از شوش تا نینوا (پایتخت آشور) و کنار معبدِ خدای آشور بکشند. سراسر عیلام را آشور بانی‌پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده اجساد مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به غنیمت گرفت، و همهٔ اینها را به‌همراه ثروتهای اندوخته در کاخهای سلطنتی عیلام را بر بار صدها گاری به آشور حمل کرد. او به‌یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دین آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آن را در جای خود خواهیم خواند. به این ترتیب سلطنت عیلامیان (خوزیان)، پس از دوهزار سال شوکت و جلال و شکوه، در لشکرکشی جهادگرانهٔ «فرستادهٔ خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح از صحنهٔ روزگار محو شد.

ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمهٔ غربی فلات ایران رخدادهایی در جریان بود که به‌تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت عیلام کشور آشور به‌تسخیر شاهنشاه ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنهٔ روزگار محو شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز گردد.

۴. پادشاهی مان‌نا (آترپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به یک سلطنت محلی آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایات سلطنت آنها به اوایل هزارهٔ پیش از مسیح برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچهٔ اورمیّه تارود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل «ایندراپاتیان» و «آترپاتیان» (پرسندگان ایندرا و پرستندگان آذر) آشنا هستیم که نام اولی در اسناد آشوری «ایندراپاتیانو» و نام دومی «آتورپاتیانو» است. پس تشکیل‌دهندگان پادشاهی موسوم به مان‌ها همین ایندراپاتیان و آترپاتیان بوده‌اند. چنانکه می‌دانیم، ایندرا و آتر دوتا از ایزدان کهن آریایی بودند، و هر دو را در بخش نخست شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آترپاتیان گرفته است. کشور مان‌نا از جانب غرب با کشور آرمیّه، و در جنوب با کشور آشور همسایه بود.^۱

از کشور مان‌نا نخستین بار در اسناد آشوری متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پم سخن به میان آمده است. شلم‌نصر سوم از لشکر کشیهایش به جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن دهخدايان و تخریب روستاها و باجگیری سخن گفته است. از این زمان به بعد کشور مان‌نا به عنوان هم‌پیمان آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام «ایران‌زو» یاد شده است. ایران‌زو در سال ۷۱۶ پم درگذشت و پسرش «آزا» به جایش نشست. «بغ‌داته» امیر «هوئیش دِش» (منطقهٔ مراغه) به کمک امیران «سگرتیه» (منطقهٔ میانه) و «آندیه» (احتمالا منطقهٔ تبریز) در صدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیت آشور برآمد، آزا در جنگ با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بغ‌داته به سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت دولت آشور بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد.

۱- در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچهٔ وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تا حوالی ۷۵۰ پم برپا بود، و سپس به عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه داد. آشوریها این کشور را با نام آشوری «اور آرتو» می‌شناختند (اور: شهر، آرتو: خاک؛ زمین)، و در تورات «آراتات» نامیده شده است. خود مردم این سرزمین کشورشان را آرمیّه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریها از نام اور آرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به آن سبب که بابلی‌ها و آشوریها پارس را انشان می‌نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده تا برای مردم بابل قابل فهم باشد. من به جای اور آرتو نام اصلی آن کشور که آرمیّه بوده را می‌نویسم. آرمیّه بعدها آرمستان شد و اکنون ارمنستان گوئیم.

سارگون به مان‌نا لشکر کشید. بَعْدَاتَه شکست یافته دستگیر شد و به دستور سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکنندند و لاشه‌اش را برای ارباب مردم بردار کرده گردانند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهایشان در کتیبه سارگون آمده است به سختی سرکوب شدند، هر که در قیام شرکت کرده بود زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بردار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به سرزمینهای دوردست تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به املاهای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «ایران اَشَه وُهو» و «اَشَه وُهو» بوده است. اَشَه تلفظ دیگری از اَرْتَه است که به معنای عدالت است. نامهای آبادیهای آذربایجان که در این سند آمده نیز ایرانی است: هوئیش دَش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَعْدَاتَه که نام یک کاوه آذربایجانی است نیز خالصاً ایرانی است به معنای «عطیه خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجری قانون خدائی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» یک معنایش «قانون» است. این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده دم تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه این نیز از قبیل مَزْدائوکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان به وفور در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به آذربایجان داده‌اند آمده است که نشانگر آریایی (ایرانی) بودن بومیان آذربایجان است. در همین زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچه وان نیز به نامهای فرمان‌روایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، وینداشپی (که تلفظ آشوری گشت‌اَسپَه و ویند‌اَسپَه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهنده پراکندگی قبایل ایرانی‌زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به مناسبت سرکوب قیام مردم آذربایجان و کشتار بَعْدَاتَه و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسر ایران‌زو) به اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی را اداره می‌کردند در مرز به پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانت‌هایی که به او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد.»^۱ این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به نابودی بَعْدَاتَه انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به عنوان مطالعه گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگوینده جنبه‌هایی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه

بر استبداد شخصی و خودرأیی شاه آنگونه که در کشور آشور بوده است. دیگر اینکه معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن زمان دو فرقه بوده‌اند؛ یک فرقه طرفدار سلطنت خاندان ایران زو و وابستگی به آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمینیّه بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن زمان در کنار خوی و چال‌دیران کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشانده مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن کشور جدا کرده ضمیمه کشور آشور کرد. او سپس به «اوشکایه» (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمینیّه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به کوهستان گریختند، و او اوشکایه را تاراج و ویران کرد و کلیه خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادی کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سر راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به مناسبت این پیروزی بزرگ که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد. در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چنددهه آبادی در حاشیه غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از آنکه به دست سارگون نابود شوند از نظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای مجللی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به خشم خدا گرفتار آمده به دست سارگون نابود گشتند؛ و از ثروتهای انبوهی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیر شده به دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان‌نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتاً پیشرفته مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان‌نا متعلق به همین دوره بر جام زیبایی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان‌نایی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدان بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجلل او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریش این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتاً پیشرفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیر مان‌نایی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان برایمان مانده است آنها را در جامه‌های نسبتاً بلند که تا زیرزانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی‌شان جبهه‌ئی از پوست کامل پلنگ یا یوزپلنگ و دوتایشان جبهه‌های مشابهی از پوست شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه‌کوتاه و نه‌بلند در دست دارند، شلوار بلند چسپان و کفش چرمین ساقه‌بلند برپا دارند، و دوتا اسپ را

با خودشان برای پیشکش به شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلاوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود. در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند اشخاص و لباسهایشان دقیقاً به همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد. بر روی یک تشت مفرغی مان‌نائی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو دربر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزهٔ چوبین کوتاه و در دست چپشان دستمال بلندی گرفته‌اند و در حال رقص و پای کوبی‌اند؛ و یکی‌شان در حال بشکن‌زدن است. به نظر می‌رسد که یکی‌شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که شاید نوروز باشد. این نقش خبر گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان‌نائیان است که - چنانکه می‌دانیم - اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می‌داده است.

مان‌نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نساختند، و این خبر از آن می‌دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگ برآمده از تعالیم زرتشت بوده، هرچند که زرتشتی نبوده‌اند. چنانکه می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان بتخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

هرچند که مان‌ناها دارای تمدن قابل‌ذکری بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان صورت نگرفته است که ما را به شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیرزمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل دهندگان سلطنت مان‌نا نیاکان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خود مختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتکانیان و آریازنتان و سه‌قبیلهٔ دیگر که نامهایشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هایی که از ایرانیان داشته تأکید می‌کند که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.^۱ این مغ‌ها که هرودوت به آنها اشاره کرده است

۱- تاریخ هرودوت: کتاب ۱/ بند ۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.

- بی شک - همین مان‌ها بوده‌اند؛ زیرا در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهرند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقه دریاچه اَورمیه (درست در جایی که مرکز سلطنت مان‌ها بوده) متولد شده و از قبیله ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند. شاید ادعای انتساب زرتشت به قبیله آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به خاطر آنکه با سواد بودند (زیرا از نظر تمدنی سابقه آنها بیش از حکومتگران ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیران نویسنده در دربار مان‌ها می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز امامت می‌کردند. معلمان و مربیان دینی فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در اینکه مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند اطلاعات کافی وجود دارد؛ از این رو می‌توان به یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند. چنانکه می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاه شیز) در جایی که سرزمین اصلی پادشاهی مان‌ها بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهن قبیله «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آترپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به قبیله مغان که خود اینها جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی به حدی در مناطق غربی ایران و از جمله در کت پتوکه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفت مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند. در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخشتر به مغان باز خواهیم گشت.